

از آهوی آنکه لا اله الا هو + پس نظر باین بیت مسیحا گذاشت ۱۲

[illegible]

مخفی نماند فاضل فرموده
که بدل لفظ الا نبایست
التماسات بالا لیس
همان فاضل فرموده
که در صفحه سیزده بجای
آهو لفظ ما هو باید
نوشت و بیت حضرت
جامی دلیل آورده که
حال من لا اله الا هو

عدد احسان چو حد نشان نیست — شکر حق نیز تحت امکان نیست
آنکه ایمان و عقل و جان بخشید — نفس بخشید و رایگان بخشید
زانکه هست آن کریم بنده نواز — بی نیاز از نیاز اهل نیاز
فیض بخشش همه بعز و علا — از کمال جلال و استعلا
آفتابش مدام در اشراق — برتر از قید و مطلق از اطلاق
نور او از ظهور پیدائی — مانده پنهان ز عین بینائی
ذات پاکش منزه از اشباه — وحده لا اله الا هو
[illegible] الرحمن الانسان — کرم الانس علم القرآن
در کف قدرتش درون [illegible] — همه چون مهرها از او بی چون
کرد بعث پیمبر بر حق — کاینات آشتی و مطلق
تا نشان آن شفیع در عرصات — عاصیان را وسیله بهر نجات
بعثت او باعث امان همه — نعت او زبده بیان همه
لوح محفوظ و قلم منقوشش — یک قلم هر دو کون ملحوظش
همه اسوی او بشارت و امید — در پناهش سیاه و سرخ و سفید
آنچنان چون پیمبر هستی را — زیر دامن کشید هستی را
قول او وحی و فعل او فرقان — خلق او نور و خلق او قرآن

درد او بر دل شکسته دوا	بینوا از نوای او بانوا
خاص او بی توهم و اشراک	تاج و تخت لعمرک و لولاک
شیر گردون اسیر نخجیر او	مهر و مه سرفکنده در تیر او
عرش و کرسی گوی چوگانش	لامکان عرصهٔ صحن میدانش
چشم بد دور روی زیبا دید	اولین نور و آخرین خورشید
طی شود چون رواق زنگاری	آفتابش همان ستاری
آفتابش غلام چتر و بشر	آسمان از هلال حلقه بگوش
شاه و شمس گدا ز دست نوا	جبرئیلش پیام رسان
گوهر وصف ذات خود چون سفت	من رآنی فقد رای الحق گفت
شاه یوم جزا عطوف رحیم	غوث عالم بهار دفع جحیم
روی او قبله عبادت ما	کوی او کعبه سعادت ما
نعت پاکش کرا بود یارا	حرز جان نام او بس است ما را
صلوات و سلام حق دائم	قلم و لوح تا بود قائم
بر وی و آل بیت و یارانش	شیخان و مسند آرایانش

در منقبت صحابه کبار

خاصه آن چار سرور مشهور	هست جنت ز روی شان پر نور

۵

چار رکن رکین دین قویم | چار حصن حصین پاک قدیم
پادشاهان چار بالش دین | شهسواران عرصهٔ تمکین
خاک نعلین شان گرفته سپهر | سرمه کرده دو دیده مه و مهر
در تولا اگر ترا شکی هست | هر یکی چار و هر چهار یکیست
هر یکی زان شموس حمائی | بود بر جای خویش بی‌همتایی
داده هر یک بعدل و احسان داد | چار سوی جهان از آن آباد
حرم قدس جای ایشان باد | سر من زیر پای ایشان باد
پیشوایان ره پیغمبر | بعد پیغمبر از همه بهتر

تمهید در ذکر متابعت رسم در کتابت قرآن و باعث نظم این درر غرر مسمی بنفع الغرلا

بشنو ای کاتب کلام الله | باش از فن‌های حق آگاه
فرض آمد نهادن گردن | رسم را متابعت کردن
حفظ آن لازمست [illegible] | هست تعلیم آن چو خیر کثیر
[illegible] الذکر [illegible] الله | [illegible]
سروری که در جهان علم آمد | خطش سر نهاده چون قلمند
گفت جمله بر خواص و عوام | شد خلاف خط امام حرام

[illegible]

ره نمایان راه دین هر چار — کرده اجماع بر همین گفتار
زانکه اصحاب و تابعین کبار — همه در اجتهاد و دین مختار
خاصه آن چار تا خلیفه حق — که از ایشان گرفت حق رونق
بعد جهد و تفکر بسیار — بر همین رسم داده اند قرار
هر که اجماع کرد انکار — موجب کفر او شود این کار
لاجرم این بنده شیوه فقر — [illegible]
از رسایل گرفت لب لباب — مختصر از پی اولی الالباب
صاف و شیرین چو شهد و آب زلال — از فضول بری و کلال و ملال
جامع و مختصر چو در ثمین — نافع و مستحسن چو یار امین
بوستانی پر از گل و ریحان — شهره گشته به نفع القرآن
چشم اهل کمال از و پر نور — با وجود کمال از وی دور
مگذرد چون بچشم درویشان — دارد امید فاتحه ز ایشان
یا رب این نسخه را رواج دهی — بر سرش از قبول تاج نهی
فیض آن نیز دایم جاری — گردد و هر طرف چو ابر بهار
منبع سنت و عقیده آن — زبده اصل جمله ایشان
معنی آن صحیح و لفظ فصیح — [illegible]

پیش اهل سخن بود بپسند | سخن عام فهم خاص پسند

قدر این نسخه آن زبان داند | که ازین در کتابها خواند

نظر منصفان بود بهنر | عیب جو عیب آورد بنظر

ای خوش آن دوستی که چون بیند | صحبت راه بر چیند

خوردن آتش نخجه آسان است | لیکن ایجاد کردنش جانست

سال تاریخ رسوم این اطلال | ثبت شکر دبیر دیرین سال

ناگهان ماه کامل آمد | گشت شید از هلال چون خورشید

تیر بر لوح ماه سیم نوشت | نظم حیدر بآب زر بنوشت

هر که در روی نظر کند بیناست | سینهٔ او بنور حق سیناست

تا ابد نور آن هویدا باد | وآن سواد از شش دل هویدا باد

باب اول در حذف منقسم است به قسم قسم اول مشتمل بر وصول و فروع فرع اول در کلیه

باب اول که هم ز حذف انشا | اصل و فرعش همه شناسم با

میکنم از الف شروع در آن | راست گوئیم قسمت آن

مرد باید که صاحب نظر است | از سواد علوم دیده ور است

زیر آن سنگ بند نور آگه | چون ز آینه روشن ماه

هشتم اشد ز لفظ بر معنی	محو گردد حروف در معنی
صوفیان چون فنا پسندند	در مرآیا خلق حق نگرند

فصل اول در اجتماع الفات و متفرقات دیگر

دو الف یا سه گر بود یکجا	حذف گردان همه بجز یکتا
مثل یا رب تبوّءا آدم	چون ءامنتم و ءاتینا هم
مطلقاً حذف کن یا نبی	هم ز یاتی و بنهم همه جا
همچو یا ایها و هانتم	نیست زین با هیا نو و هاهم
زاول امر و از سؤال برآن	و نسئل و فسئلن مثال
در میان لام در همه حال	چون جلل و حلل مثل ظلل
از پی لام جاره و تاکید	الف ال ز آن بحذف رسید
لله و للرسول للاحیات	للذی للهدی مثال اشنو

فصل دوم در اعلام از حذف الف اسما

در علم گر ثلاثی است فزون	هم ز حذف گر بماند مصون
عربی است حذف هر حال	عجمی است بشرط استعمال
چون سلیمن و همچو اسمعیل	ثابت مد ولی ایشان مثال
هم ز ها من نشسته شد ثبوت	با ز ها روت آمد و ماروت

هم به داوُد نیز در طالُوت	باز قارُون و باز در جالُوت
دو یمین حذف سازها من	شد بدین اتفاق الامان را
صلح اسم بی الف بنگار	در صفت لکن تا بتش بگذار
الف خالد بجا بنویس	لکن متکمل را بنویس
جای سر میم و لام موضع یا	کمرش کاف در میان دو یا

فصل سوم

الف تثنیه چو در وسطش تا	حذفش اندر ثبات سم خطست
هم چو هذان هم چو برهانن	قذانك دگر اضلتنا
بین برهان تکذبن شمام	ظاهر است اختلاف آن زتمام
بر طرف ثابت آمده بی قیل	هست قالا اتیا ذوا مثل

فصل چهارم در حذف الف جمع مذکر سالم

هم ز جمع مذکر سالم	حذف گشته الف ز هر عالم
چون بود دو را و کثیر و وزن	ظلمون شرح صابئون غو
آخر ذاریات و طور اما	هست طاغون ثابت و بر جا
کاتبین را و انفطار نگر	کالفش ثابت است در کشر
نیست اندر دهی سور الظان	کرزت و در شرط لازم آن

نه آنکه بسیار لفظ بی تکرار — در عمل نافیه بحذف قرار
غفص بن عزمین ستو بکسر — حذف آن گفت فتحین نظیر
لیک مر همزه دار مد غشم را — چون بود مد بود و الف بجا
همچو حافین همچو ضالوهم — سائحون است تائبون نجم
و سلیمان که وانی ثانی است — بی الف جمع لفظ ربانی است
جمع قتال هم از وست خبیر — لیک بیرون کشیده حیات
اسم فاعل جو غیر هم آید — الفش مطلقا بحبا بائد

فصل پنجم در حذف الف از جمع مؤنث سالم

هم ز جمع مؤنث سالم — شده حذف الف بما لا کلام
دو الف گر بهم شود پیدا — هر دو را حذف سازد املا
همچو عورت و ضیمت و ثیبت — صفت است و طلحت و نبت
غیر ذو ضاد و لفظ الجنات — که بشوری است هر دو اثبات
نیز آیاتنا دو جا است علم — دوم در یونس و سیوم هم
الف دوم سموات است — که در حم سجده اثبات است
بنهاد هم مگر بسال — مشکلی ثابت است زان ازل
نه آنکه جز حفص کس بجمع بخواند — لاجرم تحت حکم مفرد ماند

نیز در سیئات الف ثابت	آمد و شکل همزه شد فایت
عکس آن قد نشست در حین	صورت همزه اش بیا میدان
بر سر سوسنون بخوا صلوات	که در و شد خلاف نیز و زدوا
هم بیوسف بقول بعض ثقات	لفظ ایات را بود اثبات

فصل ششم

چون شود جمع نای جمع ضمیر	حذف گردد الف بهر تقدیر
چون جعلتهم چو اتینه	با قتنک گیر انزلته

فصل هفتم

الف فی هی هد دیجو چو ثلث	چون ربع و غثنی و چو ثلث
واحد و ثانی و مثالهما	همه را ثابت الف همه جا
زانکه آن نیست در عدد داخل	بلکه از وی خبر شود حاصل
شده اثنا عشر الف هرجا	آمد احدی ولی بیا هرجا
صاحب مقنع آن اثم [illegible]	لفظ الالف اکثر و بیان
یعنی اثبات اهل [illegible]	بالاثبات حذف در گذشت

نوع دوم در حذف الف کلماتیکه علی الکلیه محذوف است

آن حروفی که جمله محذوف اند	اظهار انه با قوا عد بند

۱۱

در بیان آرم اینک ای آگاه | ابتدا می کنم به بسم الله

الف اسم از و شده مفقود | در فواتح نمل و اندر هود

بسم الله الرحمن الرحیم الا تقولوا

هم الله عالم و رحمن | هم خلق الله و از اله حیان

از تعالی و از بلغ و عالم | هم ایلف الرحیم و سلم

هم ذلك اولئك لكن | گو بتشدید باش یا ساکن

هم ز فرع تمام آن کن گو | هیچ لکنه و اللهم

در قیمة مسجد و اصحب | باز آبهم و بس خلائف یا

انه مسکن مگر نصاری را | با مساکین بس یحیی را

بس اسری و بس تقتلوهم | بلغ الکعبة شد لمستو

فرعا با اثرة فرهن | با تسقط مضعفة میدان

لاتصیبنی ست و علیهم | با ختمة غیابت از مردم

بعد و سمرا تترا و روان | با بل ادرك جذا ذا اخوان

با لفتنه اکبر حین | حفظا لبنین اکلون

با خلفك تدارکه دیگر | الخناس ظهرا بنگر

مطلقا دان ملئکه هر جا | المغرب خبائه و عدنا

با سلسل خبئت و سلطن | نیز الئت یا شیطین دان

۵
لیلف سهل
العطشانه ذات
ابو جعفر صحیح
رسم ستة
۵۲ در سوره
انعام غیر
آن بجای دیگر
بامن السیرق

باز آللّٰئی ست و لکئی | که چو شیطٰن شده ست هر جای

هر دو گشته ست از خطایا کو | چون خطیٰهم و خطیٰکم

ور ز ملقوه از ملقوا نیز | از ملٰقی و از یلقوا نیز

بعد خاسی یجٰدلون هر جا | بعد طای یظٰهرون هر جا

پس تبٰرک بدان تبٰرکنا | با عزو عش مبٰرک آمد

چون بود بارک سوای ضمیر | و ایما با الف بکن تسطیر

لفظ سبحٰن همه بحذف گذا | آخر ذاریات ثابت دان

نیز نافع امام ربانی | همه اثبات الالف وانی

لفظ طغیٰ بهر کجا آید | غیر یس بی الف باید

نیز سبحٰن و لیک سبحان | شد ثبوتش بگو به قل سبحان

هم ز الثٰن بغیر جن بتاو | هر دو الثٰکه رابطه و صاد

هم کتٰب است غیر جا یسل | آخر رعد با لکل اجل

نیز در حجر و کهف اثانی | اول نمل آخرش وانی

و لها کتاب معلوم | تلک آیات القرآن و کتاب

گر بود غیر ذکر ارض مهاد | باید آنجا الف بجای نهاد

لیک بسته گر با بعض اعتباد | الفش را بحذف گفت اشتاد

فرع در حذف الف حروفیکه بانفرادها و بخصوصها محدود نشست

هرچه آید بزیر ضابطه رست
وانچه از ضابطه برون آمد
مالک الملک ملک ملک و لی
الذین صعقه تشبیهم
در بقره لا تقتلوهم و ان
پس قاتلوکم آنجا
قتلوا نیز آخر عمران
همچنین ست قتل معه
در بقره بعد دال فادرءه
آمده قسیه بباید در
هم قیما در ابتدای نسا
هم ضعفا هم تمنا زثقات
آخر باید قیما دان
پس بانعام و باید کن رو
گیر ازین دوجا سکری ها
وز خلف سئول در یکذر

زیست گفتم تمام بی کم و کاست
آرم آنجا که جان بسیار آید
هم کبائر بنجم و در شوری
عهد والعهد است با وی ضم
نیز حتی یقتلوکم خوان
بعد ان قتلوهم حتی
در نسا پس لقتلوکم و ان
کال عمران شده ست موضع او
ثم هم کذا با آخرین بنا
نیز للقسیه بدان بزمر
نیز الا انتا ست آنرا
نیز اثرهم با الصافات
در حج آید یقتلون زینسان
تا ببینی دوجا رسلته
خاص انقال لفظ المعد
جای آن تو بدان و گیر از

بطل مّا یهود و اعراف است | کذب اول ز مرصافست
هم ثوبا بر هود و نمل و نبا | هل تجزی در ابتدا سبا
آخر عهد لفظ الکفّر | هم عظم اول فلاح و وبا
شد عبدی بفجر و استبه | لتخذت بکهف سومته
انبیا را لیس عون سید ان | هم حم است و قل آخر آن
شد بلقمان وفضله زین راه | فتح را عهد علیه الله
نیز انّ رحمت ست برهم | کر باندیشه شود معلوم
هم بقد و حبا غیر خلاف | یس یس آخر احقاف
یس زخرف برای حذف برو | هم عبد ست قل یا او کو
ایه المؤمنون بنور قصر | هم زخرف ایه السحر
هم برحمن در ایه الثقلن | و سال المشرق آخر آن
گیر از نجم عادا لؤلؤ | الف آل بساز ناپیدا
لام با واو وصل حیلت سازی | ازبیان شکل همزه اندازی

فصل در کلماتی که حذف آن مختلف فیها است

باز این لفظها بدان تحقیق | طیف اول آخر اعراف
ز آل عمران تقیه برگیر | کن سبحان کلاهما تحریر

ع
نعبد در یب
و یب
و در احقاف
بیعقوب بغیر
الف بر زن
نصب بصیغه
مضارع
۱۵
یجوز بقصد
بالالف منون
بصیغه اسم
فاعل ۱۲

المصاحف اهل الکوفة قال ربی یعلم القول

مایده را دوم ملکین ست	سا اغنیا قل کان نخستین است
فلق الحب والنوی سیداست	یبسا لا تخف در طه است
سبحان الذی ره اسکان	حجر را وبکهف در فرقان
هم بدانی بموسون نیسان	قل کم قل ان در آخر آن
نل را نه فنظرة بنظر	بعد بسیم جملت دیگر
شدیدا فع نسوی حج رحم	بمواقع بود قعد واقع
هم یهدی سبل و روم بدان	هم سراجا در آخر فرقان
در لضعیف شد اختلاف بیان	در بقره دو رنا و در فرقان
تبغا بن بهیود در احزاب	در حدید ست غو بتر دریاب
ارایت الذی سر لما تو	ارایتم سه بدین قانون
خلدون ست فرهین سیاه	فکهون ست فکهین برجا
عنیت یا هرگز اندرین کلمات	در الف آمده ست حذف و ثبات

در حروف تیکه ذکر استشهاد مقنع و عقیله که صولشد نیاید

جزری نیز شبه داسجی	گفت حذف سقیة الحج
همچنین در عمرة المسجد	حذف فرمودست آنم رشد
نظم مورد جه در حذف بسقت	با ثمرونه نفوت گفتا

16

والله اعلم

نیز لفظ عبادنا و صاد	هم غشوة ز جاثیه یاد
یتنا جون نیز گوید صاف	هم فصاله بسوره احقاف
شد ز بعضی کتابها مفهوم	که ملاق بحذف شد مرقوم
هم بقدر یا بمصحف تنزیل	مطلقا آمده است بی تفصیل
فرأیتم ز آیتکو تمام	مختلف شد بشرط استفهام

در اعتذار

آنچه اینجا نگفتم محذوف	یکی از سه وصف وان موصوف
یا موافق بود بقرات ما	یا بود اندرو الف برجا
یا بود او فتاده از دل من	چون بنسیان سرشته شد کل تن

در بیان حروف که اثبات آن ثابتست

هست مر لایخاف ظلما را	بر الف اتفاق در طه
حرف اطعام در بلد برجاست	فی لبس از فلاح هم پیداست
لفظ سیحا و کاتبا حسبان	هم اثاما در آخر فرقان
حاش لله این الف که بعد حاست	نزد جمله باتفاق بجاست
وانکه حد فنست هست در آخر	هست در لفظ و در قلم ظاهر
وزن فعال و فاعل و فعلان	هم فعال و فعال هم فعلان

۱۷

نیز فعلان و مفعل و فعال | هم فعال و مفاعل و افعال

هم مفاعیل و مفعل و مفعال | یا فعالی فواعل و فعال

وانچه کم از رباعی است سجا | وانچه در وی الف بر اسناست

جملگی فعلها و مصدرها | الف مستقلست او و [illegible] یا

همگی ثابتست در جمله | جز جمع و نسبت گشته مستثنی

چون بحار و مشارب و طبقات | ساحل و شاطی و شفا و طرف

کان مرجان و کان فراغ | سار بسیار [illegible] کسی

طاب ریحان حدایق و بستان | باری و بالغ و بیان تبیان

یا نکاش خزائن و اموال | یا نقاضر [illegible] انکال

بس شرابست یارد و کاسه | هم حساب و عدد [illegible] نوق

خاب و کفار و شارب و کبا | کاهن و حاجه [illegible]

یا الوفه فواکه و الوان | یا مقامع کوافر و اوثان

لا و مولا رب نکاح و طلاق | یا تجارة امانت و میثاق

یا رجال ستانات و دیار | یا اساس و قواعد و آیتها

دان و حسبان رواسی و اعلام | قان و انسان بنواصی و اقدام

صاف و کاف نخاف و رکاد | قابل و قاتل و بطایله

الهوائیه خان الحاج فرات	بازمتقات تخالق و آفات
هم صوازین هم قناطیرات	بازاسفار و سیل ساطیلات
یا منازل منافع و میقات	سا دعوا استجابا الاحیات
ساهدوا اصاق خالد و هبات	لا تحیین قادم و خصمات
خنائب خابوا قیام و اسحار	یا مماتی صیام و اشفارات
باترا ضوا شفاعت و علام	یا فلاد و مسامع خطالام
باینا دونا التناشق و عباد	یا یاهاردن الوشانق صیاد
هم رعالکه حوار و بیش خلاف	یا مماری مواضع و مضیعات
بیش فواد و مناهر و ساق و مسات	یا اناسی و عاصم و زرق
سا یقوا فالتو اعماد و کاب	یاب و الباب و یا لعوه حجاب
دامنا ازواج و قاصر و موم	یا زقطا و هصابر و من واق
طال و اکواب و قاطعه دافع	محال ترتاب و خابیت واقع
ذایق و ذاق بالطعام و شراب	ضایق ضاق بامقام و آیات
بازاصیلم و قایم و ارکان	نیراصلح دایم و اسرار
استقاموا مهاجر و انصار	لا تنا فوا مواخو و انصار
یانصار نهار و خلاف	یا شعایل حسان سماعیات

هاجس قام قانت و عاید	باد و اعدل کاتب و شاهد
ذکر اینجمله فهاست بجا اصل	زانکه بحذفیست در وی بسال
مختصر یا دگیر محذوفات	و آنچه بس ماند ماند در اثبات

قسم دوم در حذف یا مشتمل بر اصول و فروع اصول فصول

فصل اول

بنویسیم بعد ازان یا را	نیست یا را اگرچه آن یا را
کن یکی حذف چون دو گردد جمع	گر بود در پیش علامت جمع
چون نبیّین همچو امّیّین	لیک ثابت بود بعلّیّین
یا بود بر طرف چو یستحیی	چون ولیّ لیحیی یحیی
همچنان ان ولیّ الله	یای مفتوح گشته ساقط او
آمده تا دو قول در یحیی	هر دو هر دو ز اهل فضل هی
لیک چون فعل شد قرین ضمیر	آنزمان هر دو یا بکن تحریر
همچو یحیین مثل یحییکم	فحیّینا بدان و حیّیتم
نیز در سیّئه دو یا آمد	در فروعش چنین بجا آمد
سیّئا سیّئه چو السیّئ	کهف اهیّئ و هیّئ
باشد حذف نادرا	لیک نجم ثابت دو جا

۲۰

في تراء بسورة الشعرا — الف وحد بحذف اليا

فصل

همه جا ناقص منون را — حالت رفع وجر بي يا
همچو باغ لعال ست بيبر — ليك ثابت نويس بي تنوين

نيز اگر بعد فتحه وا آيد — **فصل** — چون مصلي طوي بيابايد

آن منادى كه شد مضاف بيا — مطلقا كن بحذف يا املا
همچو يقوم يعباد بياب — كرب قال ابن ام هم بن ياب
يعبادي بعنكبوت نگر — كه بيا شد چو در حتير زمر
الف يعباد در هر جاي — شد باجماع ثابت و بر جا

فصل در حذف يا رات زوايد

كلمه به كسره كرده در تحرير — شده تحمله حذف يا در حير
يعني لا تكفرون با يخافون — اتقون ارهبون لاخرون
تقتلون ان يكذبون هر — سطيعون وكذبون هر
مثل لا تقربون وتعبدون — ارسلون ان تفندون خان
باز سيجلون بالوجه — با سيهدين ارجعون لشاهد
نيز تستعجلون بدان نكير — نيز لا ينطقون كيف نكير

فاسمعون دعان نیز از پس — وتقبل دعاء پس بیقین

بازان یطعمون فاعتزلون — باز یهدین تعاذان نقون

ان یردن یعبدون حنین — ان ترن ان یعلمن ...

بل تردن صال المتعال — اللد فی التناد در ...

بازه لا تغضون دان و عقاب — یا ولی دین الجواب بیاب

ساز اتبعون بداد مضم — ... وآل عمران بهم

باز اخشون خبر تصبر جا — ... مهتدی بی با

باز کیدون بغیر ... — غیر پس اعبدون خان

در فروع یا مشتمل بر فصول فضل

هست الم بغیر ازیا — لفظ اللدن سبحان هر جا

در آل عمران گر من اتبعن — هم سبحان بکر اخرتن

وریا تیر سوف یوت الله — هم انعام قد هدن تین

نجی در یونس است الهم — باز اشرکتمون در ابراهیم

باز تسئلن یوم یات هو — هم هاد الذین بیح ...

نبغ در کهف سبحان آمد — یهدین یوتین در آن آید

هم لعطیه است لفظ تبغین — ... الکلو ...

٢٣

بین بکسر نکین کان بیا	درج وفا طرست ملک و [illegible]
یحصنون کن بسوت عالم	هم بطلت شد و عیمی [illegible]
نملرا هم یهدی ست اما	شد با جماع بعید الشمس [illegible]
آمیل الدون ست وادا لهل	بار النبی الله فی الرسل
بارکا تشفدون ورس	وسیاکالجواب [illegible]
تشهدون هم ان نحوا	باز ان نحشا نحون [illegible]
هم بصیاد انده نقط عد	هم بعد از متابه وشها
هم تکیتی عباد نا تبشیر	با فنبانحن شد البصر
تسمیا اکرمن اهانن هم	بس بیاد المناد هم
آهدکم هم بسوت جا	همه بالاتفاق کن [illegible]

فصل در حذف یای اسم

از نصرکن نظر باید هم	گر حجازی بیاشد اصل اسم
وز امام عراقی و شامی	در نصر حذف باشد یا
لیک غیر نصر حجازی	هست بالاتفاق یا

قسم سوم در حذف واو وفصل رسول

واو چون جمع شد فزون ز دو	جز یکی حذف کن همه بیک

چون بوسا جو یستو ون فاو | همچو توئیه توی و تلو
کن زسک واوی حتی اکا | لیک سوی اجا نکه موعده
لیک چون ضمه بیت در او | هر دو ثابت گذار چون لووا
صاحب بده زیر حذفش بهر | از جمیله دلیل آن آورد
لیک اندر تبوء الدار مین | بی الف واو را بجا دارش
خاصه حذف کن به پنج مکان | یدع الانسان اول سبحان
همچنین یوم یدع در قمر | در علق هم سندع از خبر
هم بشوری یمح باالرحیم | صالح المومنین و تحریم
لفظ صالح اگر کشی بشمار | الفش ثابت است و حذفش جای

فروع واو

فصل در متممات باب حذف واحدی اللایی و نون ننجی المومنین

الذی التی واللئی | بار الیل ان والی
حذف کن لام دوم اینها را | همچنین از فروع شان هر جا
شکل لی ست مثل الی | چون شود از حروف جر پیدا
لیکن اللعنه و فروعش هم | لغو و لؤلؤ لهو و لات و لم
اللهب اللطیف و لوامه | بدو لام آمده است در عامه

حرف تحتی ز انبیا بگیر
از دو نونش یکی بکن تحریر

تیز تر شد چو او خامه بسیر
ربنا اختم کتابنا بالخیر

باب دوم مشتمل بر زیادت حاوی بر سه نوع

خامهٔ من اگرچه خاشیست
شخنش سخته و تمام رساست

در کف او کلید هر باب است
سخن او چو ... نایاب است

حبذا طوطی شکر گفتار
که بریزد نباتش ز منقار

دلبری در پرند عباسی
میکند جلوه‌های شماسی

سر نهد در سجود پا سهی وا
لولوی آنگون نهد بکنار

مشک سوده در آستین دارد
عنبر تر براه می کارد

هند و چین از نسیم او بچو
حبش و روم در قلمرو او

چون کشد دست از آستین هنر
دسته کند ز سنبل تر

میکند از سواد مشک آگین
هند در روم کارخانهٔ چین

چون بپوشد کلاه زنگاری
اطلسی آید ز قلمکاری

قد او سرو بوستان جمال
گل و ریحان چو سبزه اش پامال

نخل پر میوه در خزان و بهار
هر که بر خورد او ست برخوردار

سر نهد لحظه لحظه در جائی
در سرش هست طرفه سودائی

حذف آورد سر بسر در دست
بهر زیادت کنون کمر بربست

واتفقت المصاحف علی حذف الالف بعد الواو التی هی علامة الرفع فی الاسم المفرد نحو قوله تعالی لذو فضل و ذو علم لذو مغفرة و ذو عقاب و ذو الکرم و ذو الجلال و ذو الفضل و امکان مثله حیث وقع

چون ازین دشتها قدم برداشت	اندرین شهرها علم افراشت
بعد عزمش شد چنان محکم	که سر خویش یافت جای قدم

نوع اول در زیادت الف مشتمل بر

فصل اول در قواعد کلیه

پس الف را نخست افزون کرد	از پی واو اسم جمع ای فرد
چون بنوا الوا هرجا	چون ملقوا و من سلکوا هرجا
لیک در مفردش نمی شاید	مثل ذو هر کجا که می آید
لیک در آخرست الف برجا	در ربوا و ان امرؤا هرجا
فعل را مطلقا چه جمع و چه فرد	الف از بعد واو باید کرد
همچو اذ و اکر هست در آخر	نیز تتلوا لیبلوا در باب
لیک محذوف گشته از باءو	هم نجاءو و از فاءن فاءو
هم سعو آن بعقو بدان بشنا	از سعو هم و تبوا اسما
هم ز فاءن عتو درین کتابست	حشر را هم تبوء الدار رست
لفظ کالو است در زیر باب	و زنوهم هم انجیان در باب

فصل دوم در زیادت الف متفق علیه

من جام نفائس ۳۶

۲۷

بعد میم قائمه اخیر انا	زاید آید فاین ما و لعا
کهف انیز بعد شین لشائی	هم به لکنا بعد نون در وی
نمل را در لا اذ بحنه هم	بعد لام و الف الف کن ضم
و نسیان و یا دو جا کن بس	یعنی لا تائیس و فلم یائیس
هم به لا تائیسوا پس از نادان	همزه را شکل میت هر استکان
آخرین سلسلا هم و ان	آخرین ثمودا چار سکان
اول ان ثمودا اندر هود	آخر قصه به سر ثمود
نزد عادا عنکبوت حیان	باز در نجم باز در فرقان
هم در احزاب الظنونا را است	الرسولا و السبیلا را است
شد برین اتفاق جمله امام	شد خلافش باتفاق حرام

فصل سوم در زیادت در کلمات معینه علی الاختلاف

هست در دو هر دو قواریرا	هر دو را می نهند الف برپا
در نخست اتفاق صاف آید	در دوم اندک اختلاف آید
هم بفجر در زمر و یه سلاسلا	بجای ع را آمده الف برنا
توبه را در لا اوضعوا بنگر	که در و هم الف بود بهتر
اولوا چونکه آیت منصوب	سازد بر آخرش الف مکتوب

زبدة البیان من غیر الف ۱۲ بالیا من ابن وصل حرف النداء ۱۲ مقدم مولانا نقاری شرح موصول بالیا ۱۲ حرف النداء

لیک در یج بود سے لازم	غیر آئینہ بود کسے عازم
در بود اہل رفع یا مجرور	مطلقا بی الف مکن مسطور
لا لے را بود الف بخلاف	لیک ترک زیادت اند اصناف

فصل چهارم در حکم ابن یبنؤم

با الف ہست ابن غیر خلاف	ہیچو قال ابن ام در اعراف
لیک در یبنؤم کم ای ما بے	نیست ہرگز الف بجز شامی
گرچہ ہست از امام ہم مروی	کہ الف ہست آن طرف بیدو
زانکہ ز اہل حجاز و ز اہل عراق	بی الف آمدہ علی الاطلاق

نوع دوم در زیادت یا

کن بیای زیادہ آخوش نام	نبای المرسلین در انعام
ہم بیونس نخیر من تلقای	نیز آنای نحل را با یای
ہمچنین در حسیر من آنای	کن طلب جا بیش آخر طہ
اول روم آخر و لقای	من ورای حجاب در شوری
پس در احزاب غیر یا در یا	فسئلوھن من وراء حجاب
یا پس از ہمزہ بر افزا بعجم	ملا۟ئه را در فروعش ہم
حال ہر چون شود مضاف ضمیر	یا دران بر فزا بہر تقدیر

بہم الف بعد ان
یا ہم الف ابن
حذف کردہ ۱۲
۱۲ عقد الفرائد
شرح عقیلہ
حذفت الہمزہ
ابن نصارت
ہکذا یبنوم ۱۲
۲۸

افائن مت اخبار اوان	افائن مات نیز در عمران
هم بابیئد بذاریات اندر	اول نون بایئکم بنگر
اولین است و ملقیئن مش	در دوم آید آمده آن مش
جزری گفت در چهار خبر	الف آمد زیاده در تحریر

نوع سوم در زیادت واو

واو زاید ز بعد همزه نما	در اولو و اولی اولات اولا
ساوریکم اگرچه شد بخلاف	لیک اوست اندر آن هم صاف
مختلف در اصلبنکم است	کربطا و طله غیر ثم ست
لیکن ایجا نیست در اعراف	کان بود غیر واو غیر خلاف

باب سوم مشتمل بر رسم همزه مشتمل بر یازده فصل

چون قلم در نوشتن آمد راست	پهر باب سوم بیا بنخاست
رسم همزه در آن نوشت بزه	برساند کار خویش بسر
مهره مهر گرم براند سپهر	کاغذش را کشید مهره مهر

فصل اول در رسم همزه ساکن

گر در ساکن است اطاهر	مطلقا چه وسط چه در آخر
بین بجا قبلش ار زبر باشد	بالف رسمش از خبر باشد

واو بنویس گر بود مضموم | ور بود کسره کن بیا مرسوم
همچو أَئِذَنْتَ چو أَؤُمِّتَنْ بأسا | همچو جِئْنٰكَ اِئْتِنَا أَفْئِ
نیز هَيِّئْ يُهَيِّئْ است بیا | لیک محذوف گشت از رُؤْيا
همچنین بعد را فَادْرَءُوا | همچنین مطلقا بدان رُءْیا
نیز از مُتَّكِئِينَ اندر ثقاب | گرچه قولیست اندران بخلاف
لفظ یا تکل بنوسم نگری | همزه اش ساقطست از خزری

فصل دوم در حذف همزه که بعد او واو است

زاول امر نیز حذف کنند | چونکه با واو و فا خورد پیوند
همچو وَأْمُرْ چو فَأْتِ چون فَأْتُوا | همچو وَأْتُونِي و چو وَأْتَمِرُوا

فصل سوم در رسم همزه که در ابتدا او واقع باشد

همزه در ابتدا کن با الف | چون اِلٰی و اُنْثٰی آکن با الف
گرچه در خل با وست حرف دگر | چون بِسَائِلٍ بِأَنَّ فَإِنْ لَأَمْ
جز لَئِنْ تا عدا یَبْنَؤُمَّ | جز لِئَلَّا سوی حِینَئِذٍ
که درین جا به حرف رسم جدا | وصل کرده نوشته اند بیا
یبنؤم است هٰؤُلَاءِ دگر | که بواو است همزه اش بگیر

فصل چهارم در اجتماع همزتین

و في كتاب الفاخر بن قيس المصنف سقاف ... وهو في حسب المصاحف بالالف والحق حسبها ... حذف الالف

٣٠

... صح

ور بیک جا دو همزه جمع آیند / یکی از هر دو حذف بنمایند

آمده اختلاف از مردم / کاولین ساقطست یا دوم

چون ءَاِنَّكَ مگر اَسْتَفْتِهِم / یا ءَاُنْزِلَ دگر ءَاَقْرَرْتُم

پس ءَاِنَّا لَمُخْرَجُونَ با یا است / هم ءَاِئِفْكًا ءَاِئِنَّكُم بر جا است

غیر این چند جا که بی کم و کاست / با الف اول و دوم با یا است

شعرا ساحرست ءَاِیِنَّ لَنَا / خاص واقعه بدان ءَاِئِذَا

پس ءَاِئِنَّا لَتَارِكُوا باشد / که بصافات جای او باشد

پس ءَآلْئَنَ دان و یونس / هم ءَآلِهَةٌ بهر مکان می بین

ز آل عمران ءَاَؤُنَبِّئُكُم / هست با واو همزه دوم

فصل پنجم در همزه متحرکه و متوسطه

متحرک چو درمیان آید / حرکت دیده رسم شان باشد

پس الف جای فتحه بنگر / ضمه را واو کسره را یا کن

چون سَاَلَ تَقْرَؤُهُ سُئِلَ / مگر اینکه لَاَمْلَئَنَّ هرجا

اَطْمَئَنُّوا و اشْمَأَزَّتْ هم / هر سه را حذف همزه شد محکم

لیک اگر همزه فتحه دار بود / یا بما قبل کسره دار بود

پس بما قبل تابع است آنجا / چون مُؤَجَّلًا چو نُقْرِئُكَ فِئَةً

۳۱

فصل ششم که در همزه که با شکل خود جمع شود

همزه چون جمع شد بمانندش	حذف سازندش و نمانندش
ماند الحرف ثابت و مزبور	قبل ازین هم شد این سخن مذکور
چون یَؤُسًا و نَبِّئْ و الظَّمْآنُ	شَنَئَانُ مُبَرَّءُونَ قُرْآن
غیر قُرَّةُ ثا اول یوسف	همچنین بیشتا اول انبیا حرف
که الف هم در آن بود محذوف	از عراقی ثبوت معروفست

فصل در رسم همزهٔ متوسطه که بعد الف واقع شود

همزه بعد الف چو شد بیان	گر بود فتحه دار حذفش دان
همچو آبَآءَ گو ولی مضموم	شده با واو بیگمان مرسوم
همچو آبَاؤُکُم ولی مکسور	کن چو آبَائِکُم بیا مسطور
لیک آوْلِئهُمْ بگذر	نیز از اَوْلِیَائِکُمْ بنظر
بعد ازان اَوْلِیَاؤُکُمْ و بیاب	که بود جای آن سر احزاب
پس اِلَی اولیائهم بنگر	که درین جمله است حکم دگر
شکل همزه که واو یا بودست	عالم رسم حذف فرموده است
هم در انفال اَوْلِیَاؤُهُ را	بخلافست حذف واو ورا
حذف کرد آن ولی بجمله آن	الفی کوست قبل همزه در آن

این عمل در عراقی پیدا است — مدنی را ولی همه برجا است
سه جناوه بیوسف است بهم — شده با اختلاف اوش کم
نقش را ولی بجا دارند — مندران اتفاق می آرند

فصل نهم در رسم همزه که ما قبلش ساکن باشد

چون بما قبل همزه شد اسکان — حذف سازش بجمله قرآن
همچو سوءٰ سیّئت و سئل — سوءاً و ملء شیئاً و سئل
همزه موئلاً و لیک بیا است — نیز النشاه بالالف هر جا
یا بدو را تبوءا شد بالف — و بقصر لتنوءا شد بالف
رسم اسم ملفظ السوای — بعد او ست الف پس از وی یا

فصل نهم در تعیین جای کتابت شکل همزه

جای همزه چو همین شنوانی — موضع شکل همزه میدانی
صورتش گر بواو یا باشد — وضع شکلش بر آن بجا باشد
زین سبب شکل همزه شد محذوف — سر علن صغیر شد معروف

فصل دهم در رسم همزه که آخر کلمه باشد و ما قبلش متحرک

آخر لفظ همزه چون باشد — قبل او نیز بسکون باشد
حسب قبل خود شود مسطور — شکل ساکن که پیش شد مذکور

۳۳
في العنكبوت والنجم والواقعة
ولا علم همزة متوسط قبلها ساکن رسمت في المصحف

همچو لؤلؤ چو شاطئ بینا | ینبّؤ بدان و یستهزءا
غیر این حرفها که همزه در آن | شد بواو و الف فزون بس آن
اتوکّؤا چو تفتؤا یبدؤا | یتفیّؤا چنان دگر یبدؤا
نیز لا تظمؤا ست ما یعبؤا | چون بود اهل رفع لفظ نبؤ
لیک در توبه غیر واو کنند | پس الف لیکن سبا بنهند
جا بجا الملؤا چنین آمد | در فلاح انکه اولین آمد
هر سه جا شکل ابدان بشک | آمده اتفاق در هر یک
در ینشؤا و گر ینبؤا هم | آنچنان ان باختلافی کم

فصل در رسم همزه که آخر کلمه وقعش بعد الف و مده

همزه بعد از الف چو شد آخر | صورتش مطلقا نکن ظاهر
همچو ماء و فی السّماء ابنا | آمد اما بواو بعضی جا
قبل همزه الف بکن ظاهر | الف کن زیاده در آخر
مایده است اولین و سبق قرا | یکسان هم بسوره شوری
شفعؤا ابر هم ان بر سر | وسط غافر و ما دعؤا دیگر
در براهیم و غافر الضعفؤا | هم بفاطر عباده العلمؤا
ما نشؤا هود و پس علمؤا | غیر لام آمده است در شعرا

۳۵

پس نشوزی ست ام ظمئتم کفوا	هم در انعام اولین دو جا
پس بصافات انکلوء بدان	هم بلٰؤ مبین سبین بیان
بین عٰؤا در امتحان اما	نیست صورت بهمزه اولی
بعد از قبل واو اندر او	نیست حرفی و خود نشر نشو
متفق هست جمله مذکور	مختلف هست چند جا مزبور
خلف بی اعتبار در انبوء	در انعام اول شعرا
نیز لفظ جزاؤ حشر و زمر	که در آن هر دو واو شده مختصر
لیک حشر شد با وجب	در زمر نیز واو کالادب ا
لیکن اندر حج و عا الحسنی	هم حج واو که هست ظهر
در عرا بواو سی آرند	در بیان بعد آن ادا اند
دیگر انبوء ا که هست بابده	در قع الاختلاف فیه سوا

فصول در ابدال فصل اول در ابدال الف بواو

سخنی گر بدل بدل دارم	اندرین باب چاره می آرم
الصلوة الحیوة چون آرند	الف آن بواو بنگارند
لیک اگر شد مضاف بضمیر	الف آن همان الف برگیر
چون حیاتی صلاته اما	بدو جا آمده ست واو بجا

آن صلوتک بتوبه موجود ست	اصلوتک دگر که در هود است
کن بوا و الغدوة را مشنوة	الزکوة النجوة هم مشکوة
اگر بوا و ربوا ولی در روم	واو با اختلاف شد مرقوم

فصل دوم در ابدال الف بیا

الف اسم و فعل سه حرفی	کان بود و او و دگر طرفی
آن الف با الف شده بریا	چون عفا و دنا شفا بعصا
جز سجی و القوی علی و ضحی	ما زکی و تلی ضحی و طحی
و ز سه زاید ست بایا بی	الف آن بیا بیارا ئی
چون هویه چو الزوی سفی	تتوفیکم اراه طغی
هم تقیه در آل عمران است	هم در احزاب انسه پر هست
سطحها و ذی دو در مثانی	هم به من جنبه ان یلبسن
نه مکان لیک بالصیام	چون الاقصا در اول سبحان
من تولاه در حج و کلتا	کهف را و هم سون تاتی
من عصانی دگر در ابراهیم	هم طغی الما بحاقه تعلیم
هم سیمن و قصص اقصا	آخر فتح سیمان سیما
به جنا الجنتین در رحمن	هم الف بهتر آمده است و بمان

بدو یا جایز است سقیهما	هست حذف یکی ولی اولی
گیر تحسنی نانیده بی سیم	سم بیا یام را و ابراهیم
که درین هر دو اختلاف بجاست	در بنیهو قبل میم دو یاست
بالف گر کنی بعوض نکو	هست یکیا و یک الف در او

فصل دهم در اجتماع یائین و حال لفظ یحیی

گر دو یا یا زیاده از یکیا	جمع گردد نزد رسم پیدا
چون دو حذف یا نباشد جا	با الف کن بدل یکی زنها
مثل مثوای لفظ دنیا ان	باز محیای چون هدای بخوان
الحوایا چنانکه احیاها	مثل رویاک گیر محیاها
لیک یحیی برون بود زین باب	اسمی و فعلیش یکی در باب
وصل اختلاف اصلا نیست	ظاهرش غیر لفظ با لیاست
وز خلف اختلاف شد پیدا	کس یکیا نگفت و کس دو یا
لیک لفظ عقیله و مقنع	هست ظاهر هر دو یا راجح
در عقیله لیک شد پیدا	فعل را دو و اسم را یکیا
جعبری آن امام ربانی	که بعلم است دانی و ثانی
گفت حذف است لازم یکیا	هم یحیی و هم به سقیهما

فصل ۱۲

صاحب بده آن محقق کار	کرده در وی مبالغت بسیار
لیک در مصنف قول عزیز است	لیس قول بعضنا لقیر است
گفت در فعلیش الف برپاست	غیر انفال کان جمع اسم مباست

فصل چهارم در متفرقات

شد بیا آخر الی و متی	چون بود هر چه علی و حتی
نیز انی ظرف سوای هم	هم بلی هم عسی بجای نعم
هم لدی هر کجا بود با یاست	جز لدا الباب کش الف برپاست
شد کاین نون اذا الف با	لیکونا لنسفعا با الف

فصل پنجم در رسم تا تانیث مطوله و های مدوره

تای تانیث اسم گونه ساز	لیک بعضی چه فعل گشته دراز
رحمت الله چار جا بشمر	اندر اعراف هود و در روم
رحمت ربک اول مریم	و دو جا هم و جا بزخرف هم
نعمت الله در بقره ملی	نیز در مائده دو جمله سی
و در ابراهیم دان و تا آخر	نحل را همچنان سه جا آخر
هم عمران و فاطر و لقمان	لیس نعمت بطور آخر دان
سنت الاولین در انفال	هم بفاطر بسنت این حال

۳۸

سُنَّتُ اللهِ آخر غافر	بد دو جا نیز آخر فاطر
دو عِنَبَت بهود و قُرّت	در قصص و دخان نخوان سَخرت
هود اوان بَقِیَّتُ الله	سوم را فِطرَتَ الله
لفظ اللّات نجم را شد خاص	اول صاد و لات حین مناص
هست واقع بواقعه جَنَّت	هم بتحریم آمده ست ابنت
قد سمع و معصیت یکجا ست	هم جملت ز مرسلا ت بیان ست
لفظ لعنت بنور و عمران	چونکه بر کاذبین شده تبیان
قصه کوتاه بکن بیا و در آن	امرأت چون بشوی شد هم آن
دو بیوسف یکیست در عمران	سه بتحریم و یک بقصص اوان
بَیِّنَت دان بفاطر و هیهات	همه جا ذات و بابت مرضات

وصل در اختلاف تا و اتفاق تا شد

کلمت کن تا و تا کلام	که اول یونس است و در انعام
اتفاق است اندرین دو مکان	حرف اعراف ملحق است بآن
شد خلاف بلی دو جا ظاهر	آخر یونس اول غافر
این دو جا گرچه آمده بخلاف	لیک با یا دراز آمد صاف

وصل ششم در ابدال سین بصاد

وبدین نسخه بیان رسم قرائت حضرت حفص است … بسیار مذکور نشد … فلتعلم ذلک

در بقر یبصط نویس بصاد ‌ ‌ ‌ هم در اعراف بصطة کن یاد

طور را المصیطرون بگیر ‌ ‌ ‌ غاشیه را مصیطر دیگر

دوی اول بسین نیز بخوانیم ‌ ‌ ‌ در سیم هر دو وجه سینه ایم

قرات آخرین بصاد بگیر ‌ ‌ ‌ رسم هر یک بصاد با دیگیر

باب پنجم در وصل وفصل

بر در پنجمین چو پنجه زنیم ‌ ‌ ‌ پرده از وصل و فصل بر فگنیم

مشتمل بر دو قسم ست قسم اول در کلمه که همه جا مقطوعا
ست الا شیء منها و فیه فصول فصل اول در قطع ان لا

همه جا وصل باز الا را ‌ ‌ ‌ قطع کن لیک یازده جا را

اول ان لا اقول در اعراف ‌ ‌ ‌ باز ان لا تقولوا ست وان صاف

باز ان لا اله الا هو ‌ ‌ ‌ سوره هود و هفت موضع او

نیز لا تعبدوا ست دوم ان ‌ ‌ ‌ هم بیس امتحان و دخان

هم بنون کن بنون حج ‌ ‌ ‌ نبیا را باختلاف روات

لیک الا که کسره دارد بود ‌ ‌ ‌ وصل کن هر کجا دو چار شود

فصل دوم در قطع ام من و من ما وان ما و
وصل ممن واما

کن یکی میم امّن بد غنم	چار جا کن دو میم و از هم
در نساء و توبه و صافات	هم سجا میم سجده مقطوعات
ملکت چون بود پس از همّا	قطع من کن ز ما بروم و نسا
قطع شد در منافقون اولی	آخر آن به انفقوا من ما
غیر آن هر کجا بود یکجاست	همچنان همّن و نفتح امّا ست
در یکی ست هم ازین گونه گشت	آخر رعد لیک با نون ست
عمّ عمّا بوصل غیر خلاف	غیر عن ما نهوا ست در اعراف

فصل سوم در قطع لام جاره از ما بعد خود

منه از لام جر جدا مجرور	غیر ازین چار کلمه مشهور
در نسا مال هؤلاء بدان	مال هذا بکهف و در فرقان
پس فمال الذین معارج است	ضبط ارا مال وقف ...

فصل چهارم در قطع ما

قطع فی ما ست ای فطن معروف	در بقره فاعلن من معروف
جا می از اسمعین از دونی	از دو فی ما فعلن ان باشی
اول مائده نویس جدا	دو ز انعام و ز انبیا یکجا
اول آخر ست هم زمر	یک بنور و بو اقعه دیگر

بازده در دوم و بازده شعرا	آمده اختلاف در همه را
لیک قطع است در همه او	خاصه بس قوی است در شعرا
غیر ازین جمله آمده موصول	و بدان اتفاق شد منقول

فصل پنجم

وصل کن در دو مکان چون نعما	هم نعما کاما مهما
انما غیر یک مکان کلام	ان ما توعدون در انعام
انما غیر آن ما یدعون	که بلقمان و حج بود و بقره
کلما هم ولی در ابراهیم	هست در قطع اتفاق عظیم
مؤمنین در نسا بدان بخلاف	هم مکان و فلاح و اعراف
در نسا قطع آمده بیشتر	وصل اندر است
وصل کن بئسما اشتروا به بقره	بئسما خلفتمونی دیگر
شده قل بئسما خلاف ولی	اندر دو وصل هست نیز او
در تبوء وصل بقاء و بلام	بئس از ماست منقطع به تمام

قسم دوم آنچه همه جا مقطوعست لا ما الی منها

قولهم قال لا الا فاسمع	حیث ما حیث ما و قطع وقطع
هم لکیلا مگر به حج و حدید	هم در احزاب دوم ست بلی
هم در عمران تا به حج تو بین	وصل آن با خلاف اندر یس

کالذی یکون علی المؤمنین حرج مقطوع است

۴۳

لیک کی لا چو غیر لام بود	قطع در کل آن تمام بود
این ما کان این ما فاقطعهم	لیک دو جا وصل عند هم اجمع
با نی تولوا فاینما بصر	با یوجهه نیز نحل اندر
لیک انشر ینا و در شعرا	هم در احزاب قطع آن او
یوم هم هم بفتح ستم دو جا	مؤمن و ذاریات را احد
یوم هم بارزون در انما ر	و شش یوم هم علی النار
خاصه شد درین دو جا منقطع	زانکه هم شد بابتدا مرفوع
یعنی چون اندرون صفا فنبت	لاجرم وصل را احکام نبشت
کیفت انمون بان لن ای قطع	غیر کهف و قیمه این مرقع
ان لم و ان لم ست در همه جا	لیک الم هود وصل نما
هم ثلث انا به کهف جدا ست	نیز عن من نجیم و نور دو جا ست
اهل تحقیق گفته اند کرآن	ثبت واقع بغیر این دو مکان
هم بصافات لفظ ال یاسین	لات حین شد این اقم حنیف
لیک یبنؤم در طه	نون با واو همزه وصل نما

فصل در ذکر بعضی حروف مقطوعه و موصوله

هم جدا نه کل و ان و ان را	همچو بل هم چو ان هم و ان جا

لیکن انجیر فیها مسلّون جدا	گر بود با هی جر و یا بی ندا
فای تعقیب و هاء تنبیه است	لام تاکید و کاف تشبیه است
لام تعریف سین مستقبل	تا ر تالله لام جاره مهمل
هم حروف مشبهه بالفعل	با ضمیر یک اسم شد بالفعل

در صفت باب در وصل و فس سُوَر

وصل با هم کن و فس سور	گر جمیع است با حروف دگر
چون المص بهم	همچنین اندر اول مریم
شد الر و طسم	چون المر حم
یک حرو سوره سوره شی	دار از عسق جدا

مناجات الی غافر الذنب الخطیا و مقیل السیآت

یا الهی جدا مکن یکدم	این جدا مانده از خود و کرم
گر چنین دور سیر قدمی اخیف	وصلم کن بخویش بکم و کیف
در محبت اگرچه درویشم	کمکن وصل و فصل در کیشم
تا بتم دار بر سر توحید	ساقطم ساز اضافت و تقیید
تا کشی سوی خویشتن بکمند	گردن من چو داو گشته بلند
بضعیفی و عجز معترفم	سر در استاده از چو الفم

۴۴

هستم از علت گنه پایی | تو شفابخش کار فرمایی
صحتم ده ز علت خود بیم | نیکویی بدل بکن بدیم
ظاهر و باطنم نکو گردان | زینتم ده بسیرت مردان
گرچه کردم تمام عمر خطا | سعیم کن بلطف خویش عطا
که شود مضمحل رسوم درو | مندرج جمله علوم درو
از رسوم جهان خلاصم ده | بعلوم خود اختصاصم ده
راه سخت فنا کن آسانم | که توانی و من همین مانم
من چه گویم که اینی و آنم | وآنچه دانی نکو بهانم ده
از بدن چون بدر شود جانم | کن عنایت کمال ایمانم
تا بعون محمد مختار | محو در ذات تو شوم یکبار
جان فشانم بپای آن سرور | سایه رحمتش بود بر سر

۴۵

خاتمه

شکر کین نو عروس مخدع را | کرد چون ماه بر فلک منزل
متجلی شد ببزم اهل صفا | برکشیده ز رخ نقاب خفا
ورد خود کرد نزد اهل علوم | ۱۲۴۳ نظم حمید بهمین سال قدوم

در و گوهر بگوش گردن او | ماه و پروین بگرد خرمن او
سینه‌اش پر جواهر مکنون | لولوی آن بگونه خد بیرون
هوش و هشمندان طلسم او | عقل کل میزبان مجلس او
روی خود سوی کشتیان کرده | لعل و یاقوت وقف یاران کرده
لیک دارد نظر باهل نظر | که کند امتیاز سنگ و گهر
لعل اگر چه بود بی فرهنگ | سنگ بیند سرش به پیش سنگ
منصفی و خرد بسر و آورد | سست ارز راه سر برآورد
عقل سوی شمار رو آورد | شش صد و چهل و هفت بشمرد
لعل و یاقوت منتظم گردید | که ندیدش بدیده هر دیده
جای آن جوهر نجیب باد | گر کمر اینچنین گهر باشد
گر بخواهد خدای بخشنده | آفتابی شود درخشنده
نور او سر جهان گیرد | ور ز فیضی زبان زبان گیرد
مقصد صدق جای ناظم باد | از لقای محمدش دلشاد

مناجات

یا الهی بحرمت و کرمت | بمقیمان سایهٔ حرمت

بدل از سند در نشان — بولا و محبت ایشان
گر ببخشی بفضل خویشتنم — گر خطایی گذشت در سخنم
فیض آن هر طرف روان سازی — بنده را بر طرف نیندازی
عمر من رفت در سیه کاری — باز گشتم بتو که غفاری
گنه از درگه تو دارد باز — حسن ظن کرم بسیار دراز
تو عظیمی و زمن گناه عظیم — امر لا تقنطوا پناه عظیم
این قدر سهو و جرمها عظیم — کس نبخشد بجز خدای عظیم
گرچه کردم گناه از حد بیش — رحمت تو گذشت بیحد بیش
شام تاریک شیر بر سر راه — راه باریک و دور منزلگاه
زیر پا تیغ و تیر بر سر سنگ — آن زمین با هزار وسعت تنگ
این زمان گر نگیری یاری — وای بر بیکسی این خواری
بمن مضطر ای رحمن رحیمی — ای خداوندگار من رحیمی
نا امیدم مکن بجود عمیم — چشم دارم ز تو عطای عظیم
در پناه رسول کن جایم — تا ز رنج و کرب بیاسایم
از خود و غیر خود رهائی ده — بمحیط خود آشنائی ده
توبه و عذر بر در تو نجات — من ندانم چگونه باید خواست

کن تو تعلیم تا کنم زاری	جبر نقصان کن که جبار
اندر خویشتن بکن و درم	بده از خاک مصطفی نورم

ختم عمرم بمغفرت فرما
استجب ربنا و مولانا

خاتمہ

از عطایای کبریائے الٰہی و مواہب عظمی نامتناہی
کہ ہر زمان ہمہ آوان شامل حال ہر ذی بال است
در ینولا رسالہ مرتع الغزلان فی رسم القرآن
بصحت تمام و عرق ریزی مالا کلام فاضل نبیل حافظ
جلیل رکن رکین ملت و دین حافظ غلام یاسین صاحب دام اقبالہ
و حسب فرمائش مولوی سلیم الدین خان صاحب سلمہ اللہ
تعالیٰ الی یوم القیام بسعی موفور کارپردازان مطبع
ہوپ پریس لاہور باختتام رسید الحمد للہ علی
کل حال و صلی اللہ علی محمد خیر البریۃ و علی آلہ و اصحابہ
اجمعین ۱۲ الکاتب در شکستگی ممتاز بندہ عمر در انجمن